

بررسی تطبیقی عقبات السلوک شیخ صنعان و هفت خوان رستم

موسی الرضا حیدری گوگذره*

تاریخ دریافت: ۹۷/۵/۱۵

اکبر شعبانی**

تاریخ پذیرش: ۹۷/۱۰/۱۳

پروین دخت مشهور***

چکیده

رهبان طریقت در سلوک خود به سوی حضرت دوست، برای رسیدن به پختگی و پالودگی، به ضرورت باید عقبات بازدارنده‌ای را از پیش روی بردارند. رستم در هفت خوان و شیخ صنعان در «منطق الطیر» عطار از جمله این رهبانانند که توانسته‌اند با جانفروسی در عقبات نفس‌گیر، از فراز و فرودهای راه و گردنه‌های مهلک و سخت آن بگذرند و راه به حریم دوست برند. در این مقاله ابتدا با استناد بر «شاهنامه» (پهلوانی‌های رستم در هفت خوان) و داستان شیخ صنعان در «منطق الطیر» موانعی که بر سر راه این دو رهرو در هر دو پهنه عرفان و حماسه وجود دارد مشخص گردیده، سپس با روش تطبیقی و مقایسه‌ای این عقبات مورد بررسی قرار گرفته است. در این بررسی که بیش‌تر با هدف نمایاندن دشواری‌های سلوک به رهبانان طریق صورت گرفته است، این نتیجه کلی حاصل گردید که در هر دو مسیر، رهرو با عقبات ریز و درشت بسیاری روبه‌رو است که لازمه رسیدن سالک در عرفان و پهلوان در حماسه به مرز پختگی و کمال، گذر از این گردنه‌های دشوار است. هرچند این گریوه‌ها ممکن است در عنوان و شکل با یکدیگر متفاوت باشند اما در ذات و درونمایه و گمراه ساختن رهرو از راه راست سلوک، مشترک‌اند.

کلیدواژه‌گان: حماسه، عقبات، شیخ صنعان، رستم، نفس، سالک، پهلوان.

* دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد نیشابور، دانشگاه آزاد اسلامی، نیشابور، ایران.
m.heidari1250@gmail.com

** دکتری تخصصی و استادیار پایه ۱۹ و عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد نیشابور.
shabany_akbar@yahoo.com

*** دکتری تخصصی و استادیار و عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد نیشابور.
p_d_mashhoor@yahoo.com

مقدمه

رهروان طریقت، در سلوک خویش به سوی معشوق، به ناچار در پس عقبه‌هایی دشوار و هول خیز گرفتار می‌آیند و با ریاضت و سختی زنگارهای کهنه را از دل می‌زدایند تا در تلاش و تولدی دیگر ره به خانه دوست برند. زنگارهایی که آدمی در فرود خویش از «گروثمان»، «هفت زینه فرود» بر آن‌ها آلوده شده است. پیر پارسای و خرقة‌پوش عطار - شیخ صنعان - در پهنه عرفان و عشق؛ و رستم زال در گستره حماسه از جمله این رهروان اند که با سیر در این راه پر پیچ و تاب و عقبه‌خیز تا مرز پختگی و سوختگی پیش می‌روند. داستان پیر صنعان یا سمعان (گوهرین، ۱۳۴۷: ۱۱) مشتمل بر چهارصد و یازده بیت (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۴: ۳۰۲) طولانی‌ترین قصه‌ای است که در «منطق الطیر» عطار آمده است. شاعر در این داستان حدیث فتنه‌شدن پیری راه‌شناس به نام صنعان را بر دختر زیباروی ترسایی که در روم اقامت دارد شرح می‌دهد. شیخ در این واقعه، برای رسیدن به مقصود بعد از پنجاه سال عبادت، به جای آوردن حج‌های بسیار، داشتن چهارصد مرید صاحب کمال و باری «قدوه اصحاب و پیشوایان» شدن، زنار می‌بندد و جامه مغان می‌پوشد. بنابراین موضوع، حکایت «عشق خانمان‌سوزی است که صوفیه آن را کلید ابواب مقصود و تنها وسیله رسیدن به نهایت احوال مردان خدا که کشف اسرار عالم و برداشتن حجاب از چهره دلبندان جهان معنی باشد، می‌دانند» (گوهرین، ۱۳۴۷: ۱۱).

رستم به عنوان پهلوان اول «شاهنامه» و مرد بی‌نظیر حماسه ایران که دوران پهلوانی نامه باستان حول محور وجود او می‌چرخد، نیازی به معرفی در این مقال ندارد. چراکه پهلوانی‌های او - خاصه در هفت خوان - برای خوانندگان حتی آنانی که چندان در این پهنه گام ننهاده‌اند «اظهر من الشمس» است. آنچه که در این مقاله مورد توجه است بررسی تطبیقی و تحلیلی عقباتی است که شیخ و پهلوان در مسیر خود بدان گرفتارند و چگونگی فتح و گذراز این گریوه‌ها و دیولاخ‌هاست. ره بردن به وجوه افتراق و اشتراک عقبات به طور خاص در هفت خوان با سلوک شیخ صنعان، بیان دشواری‌ها و تعب‌های طریقت در این دو پهنه (حماسه و عرفان) از اهداف کلی این مقاله است. در تورق و بررسی منابع شناسایی شده حول محور «شاهنامه» و «منطق الطیر» اهداف فوق‌الذکر

به صورت رگه‌های اصلی و محور بنیادین معنایی دیده نمی‌شود. گاهی نویسندگان به صورت گذرا به برخی از عقبات السلوک اشاره کرده‌اند اما به صورت تطبیقی در پی آن برنیامده‌اند. با توجه به ارزشمندی آثاری چون «شاهنامه» و «منطق الطیر» پیرامون این دو اثر کتاب‌های زیادی نوشته شده است و بیش‌تر این نویسندگان و پردازندگان این آثار در خصوص وجوه افتراق و اشتراک و تفسیر و توضیح معنایی و بررسی نمادهای این دو عرصه قلم زده‌اند که از جمله این نویسندگان می‌توان به میر جلال الدین کزازی در «نامه باستان»، «مازهای راز»، «پارسا و ترسا» و آثار رستگار فسایی و قدمعلی سرامی و دکتر صفا اشاره کرد و در عرصه عرفان به «منطق الطیر» با توضیح و تفسیر شفیعی کدکنی، «شرح احوال عطار»، بدیع الزمان فروزانفر و «شیخ صنعان» دکتر گوهرین و دیگر آثار اشاره کرد.

عقبات السلوک

رهرو در طی طریق، از همان آغاز که دست به انتخاب راه(راه دور و دراز و راه کوتاه و دشوار) می‌زند، در راه وصول به منظور و مقصود خویش، از منازل و مراحل گوناگون پر تعب می‌گذرد و مانند مسافری جهان‌پیما، با مناظر خاصی مواجه می‌شود و در هر قدمی مشکلی می‌یابد، به نشیب و فرازهای بسیاری برمی‌خورد، بیابان‌های وحشت‌افزا و راه‌های بی‌نهایت در پیش می‌بیند و بسیار اتفاق می‌افتد که گاهی نوسفران راه نرفته، حلاوت گذر از گریوه‌ها را نچشیده، روی از مشکلات برمی‌تابند و پا پس می‌کشند. برخی دیگر، هول و ترس عقبات و پیچ و تاب‌ها راه آن‌ها را به وحشت می‌اندازد و بعضی دیگر در سیاهی خویش و تاریکی مسیر، راه وصل را گم می‌کنند و از راه وامی‌مانند. در این میان معدود رهروانی می‌مانند که با مجاهدت و ثبات قدم و تحمل بادهای مسموم، گریوه‌ها را پس پشت می‌نهند و ره به سرمنزل مقصود می‌برند. کزازی گریوه‌ها و دیولاه‌های پیش روی رهرو را «عقبات السلوک» نام نهاده است و بر این باور است که رهرو تا از این نشیب و فرازها نگذرد و دشواری‌ها و گرانی‌های گوناگون را از سر نگذرانند، هرگز به یکتاپرستی ناب صوفیانه نخواهد رسید(کزازی، ۱۳۸۱، ج ۲: ۴۴۸). «عقبه؛ راه دشوار در کوه، گردنه، کنایه از امری سخت و دشوار(جمع عقبات)»(معین: ذیل واژه عقبه). «صوفی

در طی سفر روحانی، هر آن چیزی که مانع از تقدم شود و دل او را به خود مشغول سازد، مذموم می‌شمارد و می‌گوید باید از میان برداشته شود، حتی شریعت، علم، تصوف، آداب سلوک، می‌تواند عقبه‌ای باشد بر سر راه رهرو «غنی، ۱۳۸۶: ۱۰۷۳». شیخ عطار واژه عقبه را در بیت ۸۸ «منطق الطیر» در معنی راه دشوار در میان کوه به کار برده است (عطار، ۱۳۸۴: ۴۸۲).

راه دشواری که خود کوه هم بر رهش «پای در گل» مانده است. در ستایش خداوند می‌گوید:

کوه را صد عقبه بر ره مانده
پای در گل تا کمرگه مانده
(همان: ۲۳۶)

شاعر در داستان شیخ صنعان در فاصله چندبیتی این واژه را چهار بار به کار می‌برد. شیخ «خواب سجده بر بتی را بر دوام» عقبه‌ای دشوار می‌بیند که در راه او افتاده است. گرچه خود را قُدوه اصحاب دید
کز حرم در رومش افتادی مدام
چند شب بر هم چنان در خواب دید
چون بدید این خواب بیدار جهان
سجده می‌کردی بتی را بر دوام
یوسف توفیق در چاه افتاد
گفت دردا و دریغا این زمان
عقبه‌ای دشوار در راه افتاد
(همان: ۲۸۶)

در این داستان نیز شیخ عطار، عقبه را در معنی راه دشوار و واقعه جان‌کاه و جان‌سوز بر سر راه رهرو آورده است که می‌تواند «یوسف توفیق را» در چاه بیفکند و او را از پویه بازدارد. در دیگر جاهای کتاب «منطق الطیر»، شاعر بدون اشاره به واژه عقبه، به معانی آن اشاره می‌کند. به عنوان نمونه هر یک از بهانه‌هایی که پرندگان عطار در این منظومه در برابر هدهد راهنما ذکر می‌کنند، می‌تواند عقبه‌ای باشد بر سر راه سالک. در یکی از تمثیل‌های این اثر، پاک‌دینی از «نوری» از راه و چگونگی آن می‌پرسد. او راه را دور دور و هفت دریا نار و نور می‌شمارد.

پاک‌دینی کرد از نوری سؤال
گفت ما را هفت دریا نار و نور
ره چون خیزد از ما تا وصال
می‌بباید رفت راه دور دور
(همان: ۴۲)

اشاره عطار به هفت وادی است که در کنار «نور»، عقبات «نار» هم دارد که سالک برای رسیدن به نور و رسیدن به «پیشگاه» باید بر این آتش‌های خاکسترکننده غلبه یابد. در «شاهنامه» نیز پهلوان برای رهایی و رسیدن به «فرجامی بزرگ» باید تن به آزمون‌های دشوار «عقبه‌ها» بدهد تا به موفقیت و پیروزی دست یابد. مسکوب می‌گوید: «در «شاهنامه» برای آن که کاری بزرگ و فرجامی بزرگ به پیروزی راستی و داد و شکست دروغ و بیداد بینجامد پهلوان باید آزمون‌های دشوار را از سر بگذراند. آنگونه که از بی‌خردی و نادانی خالی شود و خردمند و دانا از ماجرا بیرون آید. در مرگ و تولدی رمزی و تمثیلی در خود بمیرد و چون مردی تازه از خودزاده شود» (مسکوب، ۱۳۸۹: ۳۱). با در نظر گرفتن نظر مسکوب و اینکه قهرمانان نمادین جامعه- در عرصه‌های عرفان و حماسه- برای رسیدن به بلوغ روحانی و کمال و برای نشان دادن شایستگی خود، باید آزمون‌های دشوار را برتابند و تحمل کنند و با رویی گشاده به پیشواز خطرات بروند. همچنین بر اساس نظر عطار در تعریف عقبات، می‌توان درباره عقبات السلوک چنین به جمع‌بندی رسید که:

- سلوک یعنی گذار و گذر از عقبات

- عقبات دشوار و جان‌کاه جزء طبیعت و ذات سلوک است و گریزی از آن‌ها نیست.

- عقبات یعنی آزمون‌های دشوار بر سر راه سالک. هر که در این راه افتد باید تن به این عقبات و آزمون‌های دشوار بدهد.

- گذر از عقبات یعنی رسیدن به پیشگاه نور و ماندن در پس آن‌ها یعنی عقوبت و درازشدن راه

نیست یک‌تن بر همه روی زمین
گر کند آن عقبه قطع این جایگاه
کو ندارد عقبه‌ای در ره چنین
راه روشن گرددش تا پیشگاه
ور بماند در پس آن عقبه باز
در عقوبت ره شود بر وی دراز

(عطار، ۱۳۸۴: ۲۸۶)

عقبات السلوک را در یک تقسیم‌بندی ساده می‌توان دو نوع دانست: عقباتی که رهرو در بیرون از خویش با آن‌ها پنجه در پنجه درمی‌افکند. مانند دیوان مازندران، زن جادو و... و عقباتی که درونی‌اند و رهرو در اندرون خویش با آن‌ها در جدال است که چه بسا،

صعب العبورتر از عقبه‌های بیرونی می‌توانند بود. سرامی دوراهی‌های درونی را بیش از دوراهی‌های بیرونی، رونق‌افزای داستان‌ها برمی‌شمارد (سرامی، ۱۳۷۳: ۹۵۸) و این حکایت از دشواری‌ها و کشش و چالش‌های پیش‌روی سالک در گذر از آن‌ها دارد. در «مصیبت‌نامه»، عطار گذر از این عقبات را گاهی چنان دشوار می‌بیند که می‌تواند آهنین نعلین رهرو را سوده کند و او را از این راه دست تهی بازگرداند.

ذره‌ذره گشت در راهی دراز آهن نعلین او بی‌دلنواز
گرچه بسیاری بگشت از درد او هم نیافت از هیچ راهی گرد او
(عطار، ۱۳۳۸: ۱۹۵)

چرایی اجبار آزمون‌های رستم و شیخ صنعان در سیر و سلوک

نقش ده دیو در گمراه کردن انسان و کشاندن او به مرحله حضيض اخلاقی از دیگر دیوان گمراه‌کننده بیش‌تر و مؤثرتر است. ماهیت ناپاک این ده دیو را از گفت و شنودهای میان نوشروان و وزیرش بزرگمهر می‌توان شناخت. بزرگمهر در معرفی این دیوان، آن‌ها را «ستمکار»، «دردساز بی‌پزشک»، «همیشه بدکننده، جنگ‌آورنده» و... می‌شمارد.

بدو گفت کسری که ده دیو چیست کزیشان خرد را ببايد گریست
چنین داد پاسخ که از و نیاز دو دیوند با زور و گردن فراز
دگر خشم و رشک است و ننگ است و کین چو نماد و دوروی و ناپاک دین
دهم آنک از کس ندارد سپاس به نیکی و هم نیست یزدان شناس
(فردوسی، ۱۳۷۹: ۱۱۳۸)

در نگاهی گذرا در آثار عرفانی و «شاهنامه» به سهولت به نقش مؤثر این دیوان در گمراه‌ساختن رهرو و گرفتار کردن در حصار تن می‌توان پی برد. پهلوانان و سالکان به نام هم از تیررس تیرهای زهرآلود این پتیارگان خبیث هیچ‌گاه در امان نبوده و نیستند و چه بسا در بسیاری از جاها اگر لطف و عنایت الهی دستگیر اینان نمی‌شد در قعر تاریکی و گمراهی فرو می‌رفتند. به‌گونه‌ای که دیگر راه برون‌رفتی برای آن‌ها باقی نمی‌ماند. در

داستان شیخ صنعان «منطق الطیر»، شیخ که «قدوه اصحاب» است، چند شب همچنان خواب می‌بیند که:

کز حرم در رومش افتادی مقام سجده می‌کردی بتی را بر دوام
(عطار، ۱۳۸۴: ۲۸۶)

دریغ کنان حدیث نفس می‌کند و می‌گوید:

یوسف توفیق در چاه اوفتاد عقبه‌ای دشوار در راه اوفتاد
(همان: ۲۸۶)

با مکرر دیدن خواب بر او القا می‌شود که به اضطرار و اجبار باید در پی تعبیر آن
برود. پس به همراه چهارصد مرید معتبر خود، روانه روم می‌شود.

تا شود تعبیر این معلوم زود می‌باید رفت سوی روم زود
(همانجا)

در تطبیق و مقایسه‌ای اجمالی می‌توان این اجبار و حرکت و افتادن در مسیر هفت
خوان را نیز دید. زال رستم را از گرفتار آمدن کاووس در دام دیوان مازندران می‌آگاهاند
و «چمیدن و چریدن» را در چنین زمانی شایسته نمی‌بیند به رستم می‌گوید:

کنون کرد باید تو را رخس زین بخواهی به تیغ جهان بخش کین
همانا که از بهر این روزگار تو را پرورانیید پرورگار
نشاید بدین کار اهریمنی که آسایش آری و گر دم زنی
(فردوسی، ۱۳۷۵، ج ۲: ۸۹)

رستم بی‌چند و چون کمر بر فرمان پدر می‌بندد و پای در راه می‌گذارد. تهمت
زمانی که پدر و مادر را اشک‌آلود می‌بیند در اجبار رفتن این راه، خطاب به رودابه
می‌گوید:

بدو گفت کای مادر نیکخوی نه بگزیدم این راه بر آرزوی
چنین آمدم بخشش روزگار تو جان و تن من به زنهار دار
(همان: ۹۰)

او چنانکه خود می‌گوید بر آرزوی قدم در هفت خوان خطر نمی‌گذارد. همانگونه که
زال اشاره دارد پروردگار او را فقط برای انجام چنین کارهای دشواری خلق و گزینش

کرده است. سؤال اینجاست رستمی که «از تن خویش نابوده سیر است» و شیخ صنعانی که پیشوایان همه عصرش، پیش او «بی خویش اند» و او با دم مسیحایی خود می‌تواند بیماران و سستیان را تندرست نماید، چرا باید در این سلوک پرخطر آن‌هم به اجبار پا نهند؟ مگر نه این است که آن‌ها هر یک در عهد خویش جهان‌پهلوان و قدوه روزگارند. رستم «تاج‌بخش»، «جهان‌پهلوان» است و شیخ در پرونده معنوی و روحانی خویش پنجاه سال مقیم حرم و پنجاه حج و «صلات و صوم بی‌حد» دارد. آنچه در جواب این سؤال در نگاه نخست به ذهن می‌رسد این است که شاید اینان هنوز گرفتار دیوانی‌اند که بزرگمهر در گفت‌وگوی خود با نوشیروان بر آن‌ها اشاره کرد و هنوز آن‌ها اسیر این «سراچه پر آب و رنگ» اند و از خویشتن خویش نرهمیده و پالوده نشده‌اند. لذا باید تن و درون را در عقباتی جانکاه بپالایند و شست و شو دهند. بی تردید آن‌ها گرفتار عقباتی هستند که خود نمی‌دانند و عنایت الهی است که می‌خواهد آن‌ها را از قید و بند فرساینده رهایی بخشد.

شیخ صنعان و رستم در پس عقبات قبل از بیداری و پختگی

شیخ صنعان به همراه مریدان به روم می‌رود در آنجا وقتی دختر ترسا، برقع از چهره ماهتاب‌اش برمی‌گیرد، به «بندبند شیخ» آتش عشق می‌افتد و هرآنچه را که دارد سربه‌سر نابود می‌شود.

دختر ترسا چو برقع برگرفت
بندبند شیخ آتش درگرفت
شد به کل از دست و در پای اوفتاد
جای آتش بود و بر جای اوفتاد
(عطار، ۱۳۸۴: ۲۸۷)

شیخ در آتش عشق ترسا دختر رومی می‌سوزد و این آتش لحظه لحظه لهیب می‌کشد و خور و خواب را بر او حرام می‌کند. مریدان ارادتمند شیخ چون او را در این حال می‌بینند به دلداری او جمع می‌شوند تا راه را بر پیر و رهنمای خود بنمایانند. همنشینی او را توصیه به غسل می‌کند و آن دگری ساز و کار شیخ را در گرفتن تسبیح می‌داند. همنشین دیگر توصیه می‌کند که «خیز خود را جمع کن اندر نماز» و آن دیگری سفارش به «سجده کردن خدا در خلوت» می‌کند. مریدی دیگر او را توصیه به

ابراز پشیمانی و داشتتن «درد مسلمانی» می‌کند و آن دیگری بر این باور است که دیو، دل شیخ را تیر خذلان زده است و به او توصیه می‌کند که دیو را از خود دور سازد. مریدی دیگر او را از رسوایی و بدنامی در بین یاران قدیمی و مردم بر حذر می‌دارد و می‌ترساند و:

آن دگر گفتش که با یاران بساز تا شویم امشب به‌سوی کعبه باز

(همان: ۱۲۹۰)

و همراهی دیگر او را توصیه به رفتن به سوی حرم و عذرخواهی در آن مکان مقدس می‌نماید، دیگر یاران او، شیخ را از دوزخ، و از دست دادن بهشت می‌ترسانند و در نهایت همنشینی دیگر او را به شرم داشتن در این کار از پروردگار توصیه می‌کند. از او می‌خواهند که دوباره ساکن حریمش شود و با ایمانی تازه دوباره مؤمن گردد. شیخ عاشق در پاسخ دلسوزی‌های هر یک از مریدان جوابی در خور و شایسته آن‌ها می‌دهد، ماحصل جواب‌های او توبه از همه آن چیزهایی است که مریدان توصیه به آن می‌کنند و ابراز پشیمانی عمیق از این درد که «تا چرا عاشق نبودم پیش از این».

روشن است که شیخ در «وادی عشق» - عشق زمینی - حیران و ناچار افتاده است، آنچه که او بعد از دیدن خواب نادانسته از آن به عنوان «عقبه‌ای دشوار» یاد می‌کند. اما شیخ قبل از آنکه در این به قول خودش عقبه گرفتار آید، دانسته و نادانسته در عقباتی دیگر و در پیله‌هایی سخت تنیده، گرفتار آمده است. گریوه‌هایی که در گفت‌وگوی شیخ با مریدان به آن‌ها اشاره می‌شود و عطار نیز در آغاز و ضمن داستان به طور ضمنی به آن‌ها اشاره می‌کند و مصطفی (ص) در خواب مرید مقرب از آن به عنوان «گرد و غباری بس سیاه» نام می‌برد که از دیرگاه بین شیخ و خداوند فاصله انداخته است.

در میان شیخ و حق از دیرگاه بود گردی و غباری بس سیاه

(همان: ۲۲۹)

شیخی که «پیر عهد» خویش است و پرونده‌ای کاملاً معنوی و آذین به صلوات و صوم، پنجاه حج واجب و مستحب، علم و عمل و کشف و شهود دارد تا زمانی که شیفته و عاشق دختر ترسا نشده است در ظاهر کار، هیچ گناهی با او دیده نمی‌شود تا آن را تعبیر به «گرد و غبار سیاه» بین او و خداوند کرد. به طور قطع و یقین آنچه که باعث شده

است تا شیخ به کرات سه بار خواب رفتن به سوی روم را ببیند و با رفتنش در آزمونی دشوار شرکت کند، وابستگی و تکیه و نازیدن او به خرقه و تسبیح و نماز و حج و به طور کلی زهدی است که برای آن‌ها ریاضت‌ها کشیده است. این تعلقات معنوی به او در پيله خود، شایستگی پروانه‌شدن نمی‌دهد. او قبل از خواب، بسته دایره ریاست «پیرعهدی» کلاس و درس چهارصد مرید معتبر، علم و عمل و کشف و شهود و کرامات و مقامات خویش است. بسته سلسله عبادات خشک و عاری از عشقی که پنجاه سال در پس زانوی ریاضت آن‌ها را گرد کرده است. شیخ در این «پنجه سال» آویخته و بسته رشته و دانه‌های تسبیح، وسواس غسل و ذکر، اشک توبه و ندامت و فریفته سجده‌ها و نمازهای در خلوت خویش است. او بسته آهنگ صدای پای مریدان خویش است که از پس پشت او به گوش می‌رسد. گاهی او در خلال گفت‌وگوهایش با معشوق به این ریاضت‌ها و زهدورزی‌ها اشاره می‌کند.

در ریاضت بوده‌ام شب‌ها بسی خود نشان ندهد چنین شب‌ها کسی
(همان: ۲۸۸)

و در جایی دیگر به «پنجه سال» موج بازی در دریای راز خود اشاره می‌کند.

قرب پنجه سال راهم بود باز موج می‌زد در دلم دریای راز
(همان: ۲۹۴)

«او از زهد خشک چنان مغرور است که فریندگی‌های جهان را به گفت عطار که چون «بت شنگانه» است به هیچ نمی‌گیرد. در نتیجه، آتش عشق، آب کار شیخ را برد» (ستاری، ۱۳۷۸: ۱۰۷).

در واقع جدال شیخ با مریدانش در داستان، جدال او بر سر فروریختگی و یا دوباره احیاء کردن همین زهد خشک و متعصبانه است که پیر کعبه آن‌ها را نیست می‌خواهد و مریدان تلاش و قصد برای احیای آن دارند. «جدال آن‌ها، جدال عرفان عابدانه در برابر عرفان عاشقانه است» (مالکی، ۱۳۸۷: ۶۶). گرد کردن عرفان عابدانه، بی عقل مصلحت‌اندیش ممکن نمی‌گردد. لذا شیخ قبل از خواب، پابست در پشت عقبه‌ای دیگر به نام «عقل عقيله» نیز هست. شیخ بعد از اینکه به جرگه زناریون می‌پیوندد در حدیث نفسی با خود می‌گوید:

روز هشیاری نبودم بت پرست بت پرستیدم چو گشتم مست مست

(عطار، ۱۳۸۴: ۲۹۴)

شیخ به صراحت اشاره می‌کند که او با همراهی عقل، پرستشی بسزا نکرده است، و وقتی از می و معشوق مست مست شده، توانسته است با اخلاص، پرستشی خالصانه کرده باشد. در جای دیگر گوید:

گفت اگر کعبه نباشد دیر هست هوشیار کعبه‌ام در دیر مست

(همان: ۲۹۰)

او بعد از شیفتگی‌اش «دیری» می‌شود و از بند «هوشیار کعبه بودن» می‌رهد. کزازی می‌گوید: «درویش تا در «صحو» است وابسته کعبه است، چون به «محو» رسید، دلخسته دیر خواهد شد. در این هنگام است که برخوردار از مستی دیر، از هوشیاری کعبه بی‌نیاز خواهد بود» (کزازی، ۱۳۷۶: ۸۳).

خواب شیخ صنعان را می‌توان به عنوان نقطه عطف و نقطه آغاز مرحله دوم از زندگی معنوی او نام برد. در آنچه که پیش از این اشاره شد، می‌توان عقبات السلوک شیخ قبل از غرق شدن در «ذره‌ای عشق دختر ترسا» نام نهاد. حال در نگاهی گذرا به زندگی پهلوانی رستم، می‌بینیم که چیزی از زمان سرآوری او در میادین رزم نمی‌گذرد که ناخواسته او نیز چون شیخ در برابر انتخاب راه دشوار «هفت خوان» به عنوان هفت گریوه و آزمون پالاینده قرار می‌گیرد. که آن‌ها را «نه بر آرزوی» بلکه آن را بر اساس «بخشش روزگار» برمی‌گزیند. لذا درباره رستم و اینکه او قبل از هفت مرحله خطر، مانند شیخ چه عقبه‌هایی را پشت سر گذارده است، سخنی نمی‌رود. در اینجا، در یک تقسیم‌بندی، خوان‌های رستم را به دو مرحله تقسیم می‌کنیم: خوان‌های اول تا پنجم به عنوان خوان‌هایی که رستم در آن‌ها چون سالکی خام است و نیازمند پختگی و تراشیدگی و خوان‌های پنجم و ششم که او با گذر از عقبات «نفس» و «خود» به مرحله کمال و پیری راه‌دان می‌رسد. بنابراین عقبات خوان‌های اولیه او را می‌توان با عقبات شیخ قبل از خواب برابر نهاد و مقایسه نمود. شیخ داستان عطار و رستم، هر دو در آغاز راه، برای رفتن به سوی مقصود در برابر گزینش و انتخابی سخت قرار می‌گیرند. شیخ در میان دو انتخاب «رفتن» و «نرفتن» به سوی روم، چراکه او تا زمانی که چندین شب خواب را مکرر

نمی‌بیند، ره به سوی روم نمی‌برد و رستم در آغاز در میان انتخاب دو راه دشوار، قرار می‌گیرد.

یکی از دو راه آن که کاووس رفت
دگر کوه و بالا، به رفتن دو هفت
(فردوسی، ۱۳۷۵، ج ۲: ۸۹)

که در نهایت با راهنمایی پیر سپیدموی - زال زر - رستم پای در راه کوتاه‌تر و دشوارتر «دو هفت‌روز» می‌گذارد. او پای در میان گریوه‌های کوچک و بزرگ و سهمگین می‌نهد اما در گذر از آزمون‌های خطر از خون اول تا ششم چندان کاره‌ای نیست و کاری از پیش نمی‌برد. چراکه در این خوان‌ها، عنایات الهی و کمک‌های رخس است که همراه اوست (سَرامی، ۱۳۷۳: ۸-۱۰۰۶). در حالی که شیخ تارهای عقبات قبل از خواب را خود بر وجود خویش تنیده است و بعد از خواب، خود نیز آن‌ها را برمی‌درد. اما چیزی که هست هر دو در این سیر و سلوک عقبه‌خیز و هولناک، گرفتار عقبات ریز و درشت‌اند که آن‌ها را بازداشته است. فقط در شکل گردنه‌ها و عقبه‌ها و غلبه بر آن‌ها متفاوت می‌نمایند.

همانگونه که اشاره شد شیخ قبل از بیداری «خواب» بسته سلسله عبادات خشک و زاهدانه است که او را در میان خویش محصور کرده است و رستم در خوان‌های اولیه به شکلی دیگر در میان تار و پود عقباتی دیگر محصور است. عقباتی از شکل پرداختن به غریزه‌های جنسی و نفسانی. چون خور و خواب و شهوت و خشم. او در خوان‌های اولیه بیش‌تر می‌خورد و می‌خوابد. در مهلکه‌ای که از هر سو احتمال خطر می‌رود در خوان اول:

بر نیستان بستر خواب ساخت
در بیم را جای ایمن شناخت
(فردوسی، ۱۳۷۵، ج ۲: ۹۱)

او چنان می‌خوابد که حتی متوجه درگیری رخس با شیر نمی‌شود. وقتی از خواب بیدار می‌شود که رخس شیر را از پای درآورده است. در خوان دوم:

سوی چشمه روشن آمد بر آب
چو سیراب شد کرد آهنگ خواب
(همان: ۹۴)

در خوان سوم او حتی در جایگاه ازدها می‌خوابد. جایگاهی که دیوان، پیلان بر آنجا «نیارست کردن گذر» در این خوان، با اینکه رخس چندین بار او را از خطر می‌آگاهاند اما او خواب را بر خطر ترجیح می‌دهد. حتی رخس را تهدید به مرگ می‌کند:

گر این بار سازی چنین رستخیز سرت را ببرم به شمشیر تیز

(همان: ۹۵)

در خوان پنجم او اسب خود را بر « کشتزار دیگران » رها می کند و خود می خوابد و زمانی که "دشتوان" مزاحم استراحت و خواب او می شود بی آنکه چیزی بگوید گوش های او را از بن می کند. در تأیید سخن *سرامی* که معتقد است «همه کوه های اقلیم حماسه دره ای با خویش دارند» (*سرامی*، ۱۳۷۳: ۷۷۵).

«رستم در پنج منزل نخست، اسیر خواب و خور و شهوت و خشم است و غریزه جسمانی امانش نمی دهند. تازه از خوان ششم هشیار و بیدار می شود» (*مسکوب*، ۱۳۸۹: ۴۸). البته ناگفته پیداست که خشم و خور و خواب و... از ویژگی های پهلوانان حماسه است. «خشم و غضب پهلوانان در حقیقت از اولین اجزای شعر حماسی بوده و از اولین بخش های بکار رفته در «ایلیاد» نیز می باشد» (فصلنامه مطالعات ادبیات تطبیقی، شماره ۱۱: ۱۳۲-۱۰۳).

وقتی پای غریزه های جنسی و نفسانی به میان می آید، دو بال پرواز انسان با مقرض این غریزه ها بریده می شود، بال های عقل و عشق. همانگونه که در پیش ذکر شد، شیخ با عقل محتاط و مصلحت اندیش خویش انبوهی از عبادات خشک و بی روح و عاری از عشق را در انبان خویش برای خود فراهم کرده است که گاه و بی گاه بر آنها می نازد.

لذا می بینیم شیخ ناخواسته «کیمیای عشق» را قبل از بیداری خط می زند. در پهنه دیگر «میدان حماسه و پهلوانی»، رستم را می بینیم که «عقل یاری گر» را خط می زند. او در طول خوان های اولیه با متابعت از غرایز و هوای نفس، عقل را ضعیف و به یک سو می نهد. در منازل خطر، در جایگاه شیر و اژدها و جادو می خوابد. بی اندیشه اسب خود را در کشتزار دیگران رها می کند و زمانی که دشتبان بر او اعتراض می کند خشمگین، گوش او را بی هیچ گفت و شنید و دلیل محکمه پسندی از بیخ می کند.

هرچند او این کار را به نشان توانمندی و زورمندی خود انجام داده باشد.

سرامی این کردار ناخوش رستم را ناشی از خودبینی پهلوان می داند (*سرامی*، ۱۳۷۳:

۷۸۲).

شیخ صنعان و رستم و عقبه نام

در داستان شیخ صنعان، آنچه که بعد از خواب، محور و مرکز کانونی داستان قرار می‌گیرد، عشق و عشق‌ورزی شیخ به دختر ترسا است. عشق در نگاه اول و در این داستان عقبه‌ای می‌نماید ویران‌گر و قاطع طریق که شیخ را گرفتار و از پویه بازمی‌دارد. اما، این عشق (عشق صوری و ناتمام) عقبه راه شیخ نیست «اگرچه از دیدگاه عطار ناسره و باعث لغزش و گمراهی است، اما کیمیا کاری است که موجب پالایش نفس و «انشراح صدر» و بلندنظری و زوال خودبینی و کبر و آفت خویش‌نمایی می‌شود» (ستاری، ۱۳۷۸: ۱۰۰):

هر چه بودش سربه‌سر نابود شد ز آتش سودا دلش چون دود شد
عشق دختر کرد غارت جان او کفر ریخت از زلف بر ایمان او
(عطار، ۱۳۸۴: ۲۸۷)

فارغ از اینکه این عشق ویرانگر یا یاری‌کننده به کیست و ریشه در کجا دارد. این سری است، یا آن سری. بود و نابود شیخ را ویران می‌کند و این خوب است. چراکه پس از خرابی، آبادانی در آن سوی دیده می‌شود که خود شیخ طالب آن می‌شود و افسوس می‌خورد که چرا تا این زمان عاشق نبوده است. یکی دیگر از عقبه‌هایی که با این «ذره عشق در کمین» در وجود شیخ فرو می‌ریزد و کنار می‌رود عقبه «نام» است.

شیخ ایمان داد و رسوایی خرید عافیت بفروخت و رسوایی خرید
(همان: ۲۸۷)

آنچه که رستم در عرصه حماسه و پهلوانی برای بدست آوردن و نگه‌داشت آن با جان و دل شمشیر می‌زند و سینه سپر می‌کند، پیر صنعانی آن را با اندک تلنگر عشق و به آسانی رها می‌سازد و از دست می‌دهد. او «پیری عهد»، «پیشوای چهارصد مرید معتبر»، «قدوه اصحاب و یاران» و ... را با نیم‌نگاه عشق عوض می‌کند. چراکه او خوب می‌داند «عشق را بنیاد بر بدنامی است» (همان: ۲۹۷). به راستی او با هر جرعه‌نوشی و تأثیر می‌عشق، تارهای تنیده نام را بی‌پروا می‌درد. پیداست که او پروای بدنامی در کوی عشق را ندارد. وقتی به مریدان می‌گوید:

گر زما پرسند، برگویید راست کان ز پا افتاده سرگردان کجاست

موی ترسایی نمودندش ز دور
شد ز عقل و دین و شیخی ناصبور
گر مرا در سرزنش گیرد کسی
گو درین ره این چنین افتد بسی
این بگفت و روی از یاران بتافت
خوک وانی را سوی خوکان شتافت
(همان: ۲۹۶)

«گذشت پیر از شهرت و نیکنامی، دین و ایمان، شیخی و ... نشانه تأثیر عشق و نمونه فداکاری در راه معشوق است» (فروزانفر، ۱۳۸۹: ۲۷۴). گذشتن از نام که در «وادی عشق» عقبه‌ای است استوار و بلند، کار آسانی نیست، نامی که خود در درازنای زمان، برای ساختن بنایش وام‌ها توخته شده و مصلحت‌ها اندیشیده و با پای احتیاط پیش رفته است. ناگهان «در راه عشق» همه تدبیرها را می‌درد و پنبه می‌کند.

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن
شیخ صنعان خرقة رهن خانه خمار داشت
(حافظ، ۱۳۶۹: ۲۴۷)

بلندنامی و شهرت در وادی حماسه به مراتب سخت‌تر دست می‌دهد و حاصل می‌آید. پهلوانی و مقبولیت در این پهنه از بین هزاره‌ها و گذر از توده‌های متراکم و تودرتوی خطرات رزم و میدان‌ها، چکاچک شمشیر و سنگینی گرزها، به آسانی دست نمی‌دهد. رستم به عنوان یکه‌تاز عرصه پهلوانی، از این قاعده مستثنی نیست. او بر خلاف پیر صنعان که عشق هستی‌اش را در طرفه العینی خاکستر می‌کند به سادگی از سر نام و آوازه پهلوانی خود نمی‌گذرد بلکه او در همه حال دغدغه نام دارد و در کارهایش نبض نام همیشه در حال تپیدن است. در خوان دوم وقتی او با راهنمایی «غرم» از «تف و تشنگی» رهایی می‌یابد، زبان به ستایش و دعای «غرم» می‌گشاید و می‌گوید:

که زنده شد از تو گو پیلتن
وگر نه پراندیشه بود از کفن
که در سینه ازدهای بزرگ
نگنجد بماند به چنگال گرگ
ز رستم به دشمن رسیده نشان
ز رستم به دشمن رسیده نشان
(فردوسی، ۱۳۷۵، ج ۲: ۹۴)

اگر رستم به چنگال گرگ و ازدها بمیرد و به دشمن چنین خبری برسد، آن وقت تمام نام و نشان پهلوانی او از بین می‌رود. او چنین دغدغه نام دارد. حتی تصورکردن‌اش

هم برای او سخت و جانفرساست. لذا می‌بینیم که او «آز نام» دارد و به هیچ قیمتی حاضر به از دست دادن آن نیست.

شیخ ناصبور در عشق عطار با اصابت صاعقه عشق بر همه نمادهای زهد و پرهیزگاری خود (تسبیح، و خرقه، مصحف، کعبه و دیگر نشان‌های زهد عابدانه) خط بطلان می‌کشد و از قالب زهد ریایی بیرون می‌آید و به جرگه عارفان عاشق می‌پیوندد و در صحنه مناظره از این هم فراتر می‌رود «به طوری که چهره‌ای از یک قلندر ملامتی تمام‌عیار را نشان می‌دهد که مذهب عاشقی، پیشه کرده و چهار تکبیر زده یک‌سره بر هرچه که هست» (مالکی، ۱۳۸۷: ۶۷).

زن جادو و دختر ترسا

در یک مرور اجمالی، شیخ با دیدن خواب و حرکت به سوی روم و عشق پری رومی، هر آنچه را که داشت، دور می‌ریزد و دل‌باخته دختر زیباروی رومی می‌شود که کیش ترسایی دارد و هر آنچه که او می‌گوید شیخ بی چون و چرا می‌پذیرد و انجام می‌دهد. از سوی دیگر، رستم در خوان اول بی هیچ کاری با کمک رخس، شیر را که نماد دلیری و چیرگی است، از پای درمی‌آورد. در خوان دوم با عنایت الهی و به راهنمایی «غرم» از تف و تشنگی رهایی می‌یابد. در خوان سوم با کمک رخس ازدهایی گول‌پیکر و سهمگین را از پای درمی‌آورد. «ازدهایی که روزگاری بر ایرانشهر فرمان رانده است و هزار سالی ستم و سیاهی را بر این سرزمین روشن و پاک چیرگی بخشیده است. اسطوره ازدها یکی از شگرف‌ترین و مایه‌ورترین داستان‌های «شاهنامه» را پدید آورده است که داستان «دهاک» است» (کزازی، ۱۳۸۱، ج ۲: ۳۹۶). در خوان چهارم، رستم مانند پیر صنعان که گرفتار دختر ترسایی در روم شد، گرفتار و فریفته زن جادو می‌شود. او در این منزل خطر و هول‌انگیز، منظره‌ای پر از درخت و گیاه و چشمه‌ای آب روان و در کنار چشمه بساط عیش را مهیا می‌بیند و از اسب فرود می‌آید، همراه جام می «طنبور» و همراه با رود «گفتارها» برمی‌گیرد. از اینکه زین اسب تخت و جایگاه همیشگی اوست شکوه آغاز می‌کند. همین که آواز رستم به گوش زن جادو می‌رسد، رخ خود را چون بهار می‌آراید و پر از رنگ و بوی خود را به رستم عرضه می‌کند. رستم با دیدن آن همه زیبایی و رعنائی

چون پیر صنعان یک دل بلکه صد دل درمی‌بازد. رستم خداوند را نیایش می‌کند که در دشت مازندران «می و جام با میگسار جوان» یافته است. زن جادو که روان‌اش تاب نام خدای نداشت دیگرگونه می‌شود و چهره زشت خویش را می‌نماید. رستم او را با خم کمند می‌گیرد و سر از تن او جدا می‌کند. «زن در این خوان نماد میل جنسی رستم است که نظیر آن در اسفندیار و هفت‌خوان او نیز وجود دارد» (رستگار فسایی، ۱۳۸۸: ۲۴۶). در این خوان بی‌تردید دست و دل رستم لرزیده است. او تا مرز لغزیدن و هلاکت پیش می‌رود و چه بسا اگر نام خدای به وسیله خداوند بر زبان او جاری نمی‌شد، هلاک می‌گردید. سرامی رستم را در این خوان در چهره زن باره‌ای بی‌خرد می‌بیند که وقتی زن جادو پیش او می‌آید، بی‌اندیشه اینکه او چگونه در این بیابان فرستاده شده است به شور می‌آید و به سوی او کشیده می‌شود (سرامی، ۱۳۷۳: ۱۰۰۶). وقتی زن با تمام زیبایی، رعنائی و عشوه رخ می‌نماید چشم خرد را می‌دوزد و وقتی خرد از کسی گرفته شود، بی‌تردید پایش می‌لغزد. این زن نمادی از گیتی و جهان مادی و پر از رنگ و فسون و فریب است که می‌تواند رستم‌ها را در پس عقبه خویش گرفتار نگه دارد. به همین سبب مسکوب زن جادو را «راهزن آفرینش و رستگاری نیکان برشمرده است» (مسکوب، ۱۳۸۹: ۵۴). چنین زن جادویی در داستان پیر صنعان در قالب و شکل دختر ترسایی رخ می‌نماید. دختری که آفتاب در اول وقت، پیش از همه، پرسه‌زن کوی اوست و:

هر که سوی چشمه او تشنه شد در دل‌اش هر مژه‌ای صد دشنه شد

(عطار، ۱۳۸۴: ۲۸۷)

چشمان‌اش فتنه‌انگیز است. نوش لعل‌اش صید سر می‌کند. زلف پریشان‌اش، رومی را در هم می‌ریزد و پرچین می‌کند. چنین دختری با هزاران دلبری دیگر، چون برقع از چهره می‌گیرد بندبند شیخی کهن و دارای مقام و کمال را آتش می‌زند و لشکر زنگی و کفر زلف‌اش چون فتنه تبار، سپاه ایمان شیخ را در چشم برهم‌زدنی منهزم می‌سازد و از شیخ چیزی جز تل‌خاکستر بر جای نمی‌گذارد.

رفت عقل و رفت صبر و رفت یار این چه عشق است این چه درداست این چه کار

(همان: ۲۸۹)

او چنان در این عشق گرفتار می‌آید که:

شیخ خلوت‌ساز کوی یار شد با سگان کوی او در کار شد

(همان: ۲۹۰)

پیر کعبه که بی‌تردید حرفی را نمی‌تواند سرسری بزند در خطاب به دختر ترسا، عشق خود را سرسری نمی‌داند بلکه آن را آمیخته با جان و دل برمی‌شمارد که می‌تواند برای آن «سر» بدهد.

عشق من چون سرسری نیست ای نگار یا سرم از تن بُر یا سر در آر

(همان: ۲۹۱)

و این تفاوت میل رستم و شیخ است. در این گرفتاری «عقبه» همانگونه که اشاره رفت میل رستم میلی از روی غریزه جنسی است. چشمه آب روان و ساز و اسباب عیش همه چیز مهیا برای پرداختن به عشرتی مهنا. البته شیخ نیز بعد از جرعه‌نوشی و مستی و برگشت بر سر لوح نخست نشان می‌دهد که هنوز عشق او نیز سرسری است در آن جایی که دل می‌دهد و می‌خواهد دست در گردن معشوق کند. دختر ترسا او را پس می‌زند و:

دخترش گفت ای تو مرد کار نه مدعی در عشق معنی دار نه

(همان: ۲۹۳)

آری او هنوز مدعی عشق معنی‌دار نمی‌تواند بود. وقتی شیخ مست مست و بت‌پرست می‌شود و مصحف می‌سوزاند و با دلدار یکی می‌شود، دختر او را در خور عشق بازی می‌شمارد و مردی پخته می‌بیند:

پیش از این در عشق بودی خام خام خوش بزی چون پخته گشتی والسلام

(همان: ۲۹۴)

در جمع‌بندی و بررسی دیگر می‌توان گفت که پهلوان ایران‌زمین در خوان چهارم و شیخ صنعان در منظومه عرفانی شیخ عطار، هر دو به شکلی گرفتار زیبایی و رعنائی زن جادوی دنیا می‌شوند. پهلوان رستم تا مرز لغزیدن و هلاکت پیش می‌رود و شیخ صنعان هر آنچه که دارد بر سر این کار می‌نهد و با قمار عاشقانه، بر سر لوح نخست می‌نشیند. اما آنچه که در این گرفتاری قابل ذکر و توجه است، این است رستم که هنوز مرد پخته‌ای در این خوان نمی‌نماید با یاری و دستگیری حق از پس این عقبه دشوار

برمی‌آید و قدم در راه می‌نهد، رستم «نه بر آرزو» بلکه به خواست و اراده الهی قدم در این معرکه می‌گذارد و اینکه دست حق همیشه و در همه حال همراه اوست. همانگونه که قدم نهادن شیخ در آوردگاه روم به خواست الهی بوده و خداوند نیز او را در این حال دستگیری نمود. مریدان وقتی از شیخ خود می‌خواهند که از خداوند در این عشق آتشین شرم دارد.

گفت این آتش چو حق در من فکند
من به خود نتوانم از گردن فکند
(همان: ۲۹۰)

شیخ این گرفتاری را آزمون و قضای الهی می‌شمارد و درست نیز همین است. در این داستان، عشق دختر ترسا همانگونه که قبلاً هم اشاره شد، عقبه و گریوه‌ای جان‌فرسا نیست که شیخ بخواهد از پس آن برآید. بلکه وسیله تقرب، پالاینده و تصفیه‌ساز فروفرستاده از جانب اوست که پیر کعبه را بسیار جانانه و چست می‌پالاید و او را از عقبه‌های مهلک گرفتاری بر خود می‌رهاند. هرچند این عشق، عشقی است این سری و به معشوقی باشد از دیار روم با کیشی ترسایی. زرین‌کوب حکایت شیخ صنعان را سرگذشت روح پاک می‌داند که از دنیای جان به عالم ماده می‌آید و در آنجا گرفتار دام تعلقات می‌گردد به همه چیز آلوده می‌شود اما جذب غیبی او را سرانجام درمی‌یابد و به قعر علوی خویش بازمی‌خواند و دست او را می‌گیرد (زرین‌کوب، ۱۳۷۷: ۱۷۲). بنابراین جذب غیبی در این خوان، باعث رهایی هر دو رهرو از این خوان مهلک و نفس‌گیر می‌شود. وقتی چنین است به قول کزازی «پهلوان باید در هفت خوان از این خوان بگذرد و برگیتی چیرگی یابد وزن جادو را در هم شکند» (کزازی، ۱۳۸۱، ج ۲: ۹۰۷) و در پهنه عرفان، سالک در وادی عشق قدم نهد و گرفتار دختری ترسایی گردد.

عقبه دیو نفس و خوک نفس

رستم در پهنه حماسه و در هفت خوان بعد از به اسارت گرفتن اولاد، وارد مرحله دوم هفت خوان کشتن دیوانی چون ارژنگ و سپید می‌شود. تهمت بعد از گذر از این دو خوان به معنای واقعی پهلوانی پخته می‌گردد که می‌تواند روشنایی را به ایرانیان و ایران‌زمین برگرداند. در عرصه رخدادهای حماسی، دیوان بوجود آورنده وقایعی

شگفت‌انگیز و خارق‌العاده‌اند که جولانگه آن‌ها در «شاهنامه» غالباً مازندران و در کوه‌های سر به فلک کشیده البرز است. از میان دیوان «دیو سپید»، «اکوان دیو»، «ارژنگ» که با رستم پنجه در پنجه افکندند از دیگر دیوها مشهورترند. جهان‌پهلوان ایرانی با گذر از هفت مرحله خطر، عقبات السلوک را یکی پس از دیگری پشت سر می‌گذارد و در این گذرها، هر روز پخته و آبدیده می‌گردد. او تا خوان ششم کاری که بخواهد جان فرسا باشد انجام نمی‌دهد. فقط در خوان چهارم گرفتار زن جادو و فریبا و هول‌انگیز دنیا می‌گردد که با عنایات حق با موفقیت از آن هم می‌گذرد. در خوان ششم و در آستانه مرحله دوم خطر خود به جنگ «ارژنگ دیو» می‌رود و در یک چستی و چالاک‌ی:

سر و گوش بگرفت و یالش دلیر
سر از تن بکندهش به کردار شیر
(فردوسی، ۱۳۷۵، ج ۲: ۱۰۴)

کزازی ارژنگ دیو را آستانه‌ای می‌داند که رهرو با گذر از آن از خویش درمی‌گذرد و زمینه کشتن دیو دیوان را فراهم می‌آورد، ارژنگ را نماد واپسین تلاش‌ها و ستیزه‌های من می‌شمارد. منی که در این واپسین زمینه با تمام سپاه‌اش به آوردگاه آمده است و سپاهیان‌اش رنگ‌ها و نیرنگ‌هایند و آرها و نیازهای بی‌شمار تن (کزازی، ۱۳۸۱، ج ۲: ۴۵۰). بعد از گذر رستم از این مدخل و آستانه، او وارد هولناک‌ترین منزل خطر می‌شود. در این خوان، کسی که باید روبه‌رو و در تقابل او قرار گیرد دیو دیوان، هول‌انگیزترین موجود مازندران است. پهلوانی که ترس نمی‌داند چیست وقتی وارد غار می‌شود دلش پر از نهیب می‌شود و می‌ترسد:

سوی رستم آمد چو کوهی سیاه
از آهنش ساعد وز آهن کلاه
از او شد دل پیلتن پرنهیب
بترسید کامد، به تنگی نشیب
(فردوسی، ۱۳۷۵، ج ۲: ۱۰۷)

«دیو سپید، دیو دیوان، نمادی از بزرگ‌ترین و ستبرترین بت می‌تواند بود که شکستن‌اش دشوارترین کار است و نمایان‌ترین دستبرد، پس از کشته‌شدن ارژنگ، نوبت خود اوست. با از پای درآوردن دیو سپید، مرگ «من» دیدگاه تیره و خیره بینایی می‌بایند زیرا سایه‌های بی‌مایه و نمودهای بی‌بود از میان می‌روند و پرده ستبر پندار از هم می‌درد

و رهرو از خویش و از آنچه هندوان آن را «مایا» یا «توهم کیهانی» می‌نامند رهایی می‌یابد» (کزازی، ۱۳۸۱، ج ۲: ۴۵۱). «مرگ من» در آخرین خوان هفت خوان اتفاق می‌افتد. پهلوان باید هر آنچه که از «خود»، «من» و ته‌مانده‌های نَفْسِ نَفْسِ گیر باقی‌مانده است را با مستی عشق بروبد و کنار بزند و رستم با بریدن سرهای دیو سپید، سپیدی و روشنایی را به چشمان کاووس و ایرانیان برمی‌گرداند. او با کمال وارهیدگی استحقاق راهنمایی و پیری را می‌یابد که می‌تواند نوسفران را در تاب و تعب‌های هفت خوان دستگیری نماید. شیخ صنعان نیز وقتی اولین شب دیجور و دیریازش فرامی‌رسد:

عشق در آن شب یکی صد بیش شد لاجرم یکبارگی بی‌خویش شد
هم دل از خود هم از عالم برگرفت خاک بر سر کرد و ماتم درگرفت

(عطار، ۱۳۸۴: ۲۸۸)

شیخی با ورود عشق به حریم دلش، خود و همه عالم را چون سنگ تپیاخورده‌ای کنار می‌زند و هر آنچه می‌ماند معشوقی است که تمام نگاهش به سوی اوست. در او دگردیسی توفانی رخ می‌دهد. او دیگر «پیر عهد» و «قدوه اصحاب» نیست بلکه عاشقی است که «با سگان کوی دوست» در کار است. کزازی دختر ترسا را در این داستان بت‌شکنی می‌داند که سترگ‌ترین و سهمگین‌ترین بت را در پیر پارسا که «بت من» است خرد در هم می‌شکند. بتی که تنها می‌تواند با تبر تیز عشق بشکند (کزازی، ۱۳۷۶: ۱۷۳). این بت مسلماً در طول این پنجاه سال کاملاً ستبر و پروار شده است. کشتن و شکستن‌اش ممکن است آسان دست ندهد و اینگونه هم هست. دختر ترسا وقتی می‌بیند که هنوز پیر کعبه در عشق او سرسری و ناتمام است، از او می‌خواهد که در قبل کابین‌اش سالی خوک‌بانی کند.

گفت کابین را کنون ای ناتمام خوک‌وانی کن مرا سالی تمام

(عطار، ۱۳۸۴: ۲۹۵)

در این داستان، عطار نفس را به خوکی پلشت و پلید مانند می‌کند که می‌تواند از درون هر کسی سر بر کند و او را نیز بیالاید. پیر بعد از پالودگی از قشرهای بسیار و دریدن تار و پودهای حصار زهد ریایی، بعد از تب و تاب‌های بسیار با آخرین عقبه وادی عشق، یعنی خوک نفس درمی‌افتد و گلاویز می‌شود. در ازای کابین دختر ترسا، سالی را

خوک‌بانی می‌کند. شیخ با پذیرش این کار (با طوع و رغبت) قبل از اینکه چوب شبانی در دست گیرد و در در و دشت خوک‌چرانی کند، خوک نفس را در همان ابتدای کار پهلوی می‌درد و در زیر پی خوک‌ان له می‌کند. ته‌مانده‌ها نفس پلید کاملاً رفته می‌شود و آنچه در درون شیخ اکنون رخ زیبا و آراسته‌اش را نشان می‌دهد فقط عشق است. لذا می‌بینیم که او با گذر از این عقبه جانکاه و دشوار چنان شایستگی می‌یابد که توسط خداوند رهیده شود و مصطفی (ص) بشارت کناررفتن غبار سیاه بین او و معشوق را به مرید مقرب می‌دهد. شیخ صنعان و رستم زال هر دو در ستیزی جوانمردانه، بی‌دریغ در سهمگین‌ترین و آخرین نبرد، موفق می‌شوند پهلوی دیو سپید و خوک پلید نفس را بدارند و از گریه‌های سخت و دشوار رهایی یابند. رستم با گذر از این عقبه، روشنی را به چشمان شاه ایران زمین و ایرانیان در بند برمی‌گرداند و خود نیز پالوده و پخته، فروغ ایزدی را همراه همیشگی خود می‌کند و با پوشیدن لباس پیری و ارشاد، راهنمای پهلوانانی شود که قدم در هفت خوان پالایش می‌گذارند. پورنامداریان در داستان هفت‌خوان بر این باور است که کاووس برای بازیافتن بینایی خود محتاج مرشد و پیری ره‌شناس است، کسی که هفت منزل دشوار سلوک را زیر پا گذاشته و از طریق این ریاضت بر دیو نفس غلبه کرده است (پورنامداریان، ۱۳۶۴: ۱۵۳). شیخ نیز از حجاب «خود» درآمده، از بند تعلقات رسته، در برابر محبوب خود فانی گشته و به غایت وارستگی رسیده است. از او دیگر «خودی» در میان نمانده تا بسته نیک و بد، کفر و ایمان باشد. از همین رو خوک‌چرانی با مسند پیری و مرادی در نظرش یکسان است.

نتیجه بحث

رهروان راستین طریقت که با تمام تلاش و اراده قدم در وادی‌های سنگلاخی معرفت می‌گذارند با تمسک جستن به خداوند رو به سوی او قدم برمی‌دارند و در این مسیر با گذر از عقبات و گریه‌هایی جانکاه در تف و سرما خود را می‌پالایند تا شایستگی حضور در حریم دوست را بیابند اما گاهی خود نادانسته با تکیه بر داشته‌ها و تقوا و زهد خویش و همچنین افتادن در باتلاق غرایز جنسی و خامی و ناتوانی، دور باطل را می‌پیمایند و هر آنچه می‌اندوزند، موش نفس آن‌ها را می‌خورد و چیزی از آن‌ها در انباشان نمی‌ماند. در

این میان، عنایات الهی آنها را در بر می‌گیرد و آنها را با افکندن در میان آزمون‌های دشوار و عقبه‌های نفس‌گیر می‌آزماید و می‌پالاید و رهایی می‌بخشد. شیخ صنعان عطار و رستم «شاهنامه» به عنوان دو نماینده و رهرو عرصه پهلوانی و عرفان و کسانی که عنایت الهی در همه حال همراه آنهاست در کوره‌راه‌های سلوک برای پختگی و پالودگی قرار می‌گیرند و بعد از تب و تاب‌های بسیار، و خوردن تازیانه‌های سلوک چون چشمه‌ای روشن و ناب از سوی دیگر بیرون می‌آیند تا تشنگان این راه عقبه‌خیز را سیراب نمایند. در بررسی تطبیقی این دو رهرو در گذر از عقبه‌ها «رستم در هفت خوان و شیخ صنعان در وادی عشق» نتایج ذیل حاصل آمد.

- در برابر هر دو مرید، از آغاز راه عقبه‌ها سر بر می‌آورند. شیخ وقتی که خواب می‌بیند که باید به سوی روم برود، بین رفتن و نرفتن درمی‌ماند تا اینکه سه شب خواب را به تکرار می‌بیند و به اجبار به سوی روم راه می‌افتد و رستم نیز در آغاز بین دو راه، راه دشوارتر و کوتاه‌تر را برمی‌گزیند. لذا می‌بینیم که تمام این سیر از ابتدا تا انتها پر از عقبه‌ها و انتخاب‌های دشوار و جانکاه است.

- در یک تقسیم‌بندی کلی، خواب شیخ را می‌توان به عنوان نقطه عطف و مرز بین دو زندگی معنوی شیخ در نظر گرفت. او قبل از خواب، مردی زاهد است که تکیه بر عبادت‌های خشک و عاری از عشق خویش دارد و این انبوه عبادت‌ها و دعوی و لاف عقبه‌ای است سخت و استوار که حجاب بین او و معشوق است. همان «گرد و غبار بس سیاه» که مصطفی(ص) به آن در خواب مرید اشاره می‌کند که فاصله بین او و خداوند انداخته است و مرحله دوم زندگی او، زندگی عاشقانه اوست که بعد از خواب دارد، «ذره‌ای عشق» از گوشه‌ای برون می‌آید و هست و نیست شیخ را یک‌سر نابود می‌کند. همین دو مرحله سلوک رستم را به نوع و شکلی دیگر می‌توان در هفت خوان رستم دید. او تا خوان پنجم (مرحله اول) پهلوانی است گرفتار غرایز جنسی و جسمانی و سالکی است خام، او بعد از گذر از خوان‌های ششم و هفتم (مرحله دوم) است که انسانی پخته و هشیار می‌شود و بر دیو نفس غلبه می‌یابد و وارهیده از غرایز می‌گردد.

- شیخ قبل از خواب، تمام کردار و عبادت‌های خود را بر محور عقل مصلحت‌اندیش انجام می‌دهد، لذا می‌بینیم که او علاوه بر اینکه گرفتار عقل مصلحت‌اندیش است، تکیه

بر تقوا و کافری خود دارد. و رستم نیز در مرحله اول هفت خوان «تا خوان پنجم» افعال و کردارش بر محور غرایز جنسی و جسمانی است. بنابراین شیخ قبل از عاشقی با «پای استدلالیون» ره می‌سپرد و رستم از خوان اول تا پنجم بی پای عقل و هشیاری ره می‌پیماید.

- شیخ مجاور کعبه، بر خلاف رستم، به تأثیر ذره‌ای عشق و نوشیدن جرعه‌ای از آن، مست و لا یعقل پای بر سر هستی و نام خود می‌نهد و در طرفة العینی شهره و خوشنامی خویش را به تلی از خاکستر تبدیل می‌کند در حالی که رستم در همه حال دغدغه نام دارد و حتی فکر از دست دادن‌اش برای او جانفرساست.

- هر دو رهرو، در کوره‌راه‌های بی‌گذر، فریفته زن جادو و دختر فریبای رومی دنیا می‌شوند. زن جادو رستم را تا مرز لغزیدن و هلاکت می‌برد و اما دستگیری خداوند او را از این عقبه هول‌انگیز رهایی می‌بخشد و شیخ صنعان تمام هست و نیست‌اش را بر سر این راه می‌دهد. خمر می‌خورد، مصحف می‌سوزاند و بت می‌پرستد. آنچه که در این میان خوب است و شیخ را وامی‌رہاند، ذره‌ای عشق است که او به تازگی طعم لذیذ آن را چشیده است. بیرون از اینکه این عشق به دختر ترسایی باشد مقیم در روم و معشوقی این سری. با ورود این عشق که چون پالایشگاهی عمل می‌کند تمام مظاهر زهد ریایی و غش‌آلود را از وجود شیخ می‌سرد و او را وارسته حریم یار حقیقی می‌کند.

- تهمتن و شیخ کعبه در آخرین مراحل سلوک در برابر سهمگین‌ترین عقبه‌ها قرار می‌گیرند. در برابر دیو دیوان، دیو سپید و خوک پلشت و پلید نفس. عقبه‌ای که بلند است و هول‌انگیز. اینان در پایان راه با نفس سرشاخ می‌شوند و هر دو می‌توانند تهی‌گاه آن را بدرند و در تلاشی نفس‌گیر، خود را از لوٹ پلیدی‌ها و پلشتی‌های نفس‌وارہانند و شایسته پیرانی راه‌دان و صادق گردند.

کتابنامه

- پورنامداریان، تقی. ۱۳۶۴ش، **رمز و داستان‌های رمزی در ادب فارسی**، چاپ دوم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- حافظ شیرازی، خواجه شمس‌الدین محمد. ۱۳۶۹ش، دیوان، به اهتمام قزوینی و غنی، چاپ هفتم، تهران: انتشارات زوار.
- رستگار فسایی، منصور. ۱۳۸۸ش، **پیکر گردانی در اساطیر**، چاپ سوم، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- زرین کوب، عبدالحسین. ۱۳۷۷، **ارزش میراث صوفیه**، چاپ هشتم، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- ستاری، جلال. ۱۳۷۸ش، **پژوهشی در قصه شیخ صنعان و دختر ترسا**، چاپ چهارم، تهران: نشر مرکز.
- سرامی، قدمعلی. ۱۳۷۳ش، **از رنگ گل تا رنج خار**، چاپ دوم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- عطار، شیخ فریدالدین محمد بن ابراهیم نیشابوری. ۱۳۸۴ش، **منطق الطیر**، مقدمه و تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، چاپ دوم، تهران: انتشارات سخن.
- عطار، شیخ فریدالدین. ۱۳۳۸ش، **مصیبتنامه**، به اهتمام و تصحیح نورانی وصال، چاپ پنجم، تهران: انتشارات زوار.
- غنی، قاسم. ۱۳۸۶ش، **تاریخ تصوف در اسلام**، چاپ سوم، تهران: انتشارات هرمس.
- فردوسی، ابوالقاسم. ۱۳۷۵ش، **شاهنامه**، به کوشش سعید حمیدیان، چاپ سوم، تهران: نشر قطره.
- فردوسی، ابوالقاسم. ۱۳۷۹ش، **شاهنامه**، بر اساس چاپ مسکو، چاپ دوم، تهران: انتشارات پیمان.
- فروزانفر، بدیع‌الزمان. ۱۳۸۹ش، **شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار نیشابوری**، چاپ پنجم، تهران: انتشارات آسیم.
- کزازی، میرجلال‌الدین. ۱۳۷۶ش، **پارسا و ترسا**، چاپ دوم، تهران: انتشارات دانشگاه علامه طباطبایی.
- کزازی، میرجلال‌الدین. ۱۳۸۱ش، **نامه باستان**، چاپ ششم، تهران: انتشارات سمت.
- گوهرین، سید صادق. ۱۳۷۴ش، **شیخ صنعان (پیر سمعان)**، چاپ دوم، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- مالکی، هرمز. ۱۳۸۷ش، **راز درون پرده (هرمنوتیک داستان شیخ صنعان)**، چاپ سوم، تهران: نشر انتشار.
- مسکوب، شاهرخ. ۱۳۸۹ش، **تن پهلوان و روان خردمند**، چاپ چهارم، خرمشهر: انتشارات طرح نو.
- معین، محمد. ۱۳۸۵ش، **فرهنگ فارسی**، چاپ بیست و سوم، تهران: انتشارات امیرکبیر.

مقالات

پیشکار کیان و ناصری نوشین. ۱۳۹۶ش، «بررسی تطبیقی نیک سرشتان و بد سرشتان در بهشت گمشده و شاهنامه»، فصلنامه مطالعات ادبیات تطبیقی دانشگاه آزاد اسلامی واحد جیرفت، س ۱۱، ش ۴۴، صص ۱۳۲-۱۰۳.

Bibliography

- Pournamdarian, T. (1364). *Mystery and Mystic stories in Persian Literature*, second Edition. Tehran: Elmi & Farhangi Pub.
- Hafez, 1369, 7th edition, Tehran, Zavar Pub.
- Rastegar Fasaee. M (1388), *configuration in Myths*, 3rd edition, Institute for Humanities and Cultural Studies.
- Zarrin Koob, Ab (1377), *Value of Sufi's heritage*, 8th edition, Tehran, Amirkabir Pub.
- Sattari, J (1378), *a research on Sheikh Sana'an's Story and Christian girl*, 4th edition, Tehran.
- Sarami, Q (1373), *from flower's color to barb's suffer*.
- Attar. Faridedin Mohammad Ibrahim (1384), *The Conference of the Birds*, introduction and edition by kadkani, Tehran, Sokhan Pub.
- Qani, Q (1386), *history of mysticism in Islam*, 3rd edition, Tehran, Hermes Pub.
- Forouzanfar, B (1389), *an analysis on Attar's works*, 5th edition, Tehran, Asim Pub.
- Kazzazi, J (1381), *Ancient letter*, 6th edition, Tehran, SAMT Pub.
- Goharin, S (1374), *Sheikh San'an*, second edition, Tehran, Amirkabir Pub.
- Maleki, H (1387), *wrapped mystery*, third edition, Tehran, Enteshar Pub.
- Meskoub, SH (1389), *hero body and wise psycho*, fourth edition, Khorramshahr, Tarh – e no Pub.
- Moein, M (1385), *Persian culture*, 23rd edition, Tehran, Amirkabir Pub.

Articles

- Pishkar and Naseri, (1396), *comparative study of good and evil doers in lost paradise and Shahnameh*, *comparative Literature Studies Quarterly*, Islamic Azad University, Jiroft Branch, year 11, No. 44, Pp.103-132.

Comparative Study of Sheikh Sana'an's Aqabat Al Solouk and The Seven Labours of Rostm

Mousa Al Reza Heidari Googdareh

PhD Candidate, Persian Language & Literature, Islamic Azad University,
Neishaboor Branch

Akbar Sha'bani

Assistant Professor, Faculty Member, Islamic Azad University, Neishaboor
Branch

Parvindokht Mashhour

Assistant Professor, Faculty Member, Islamic Azad University, Neishaboor
Branch

Abstract

Tariqat seekers should obviate all obstacles and obstructions to reach maturity and innocence toward Lord. Rostam in seven labours and Sheikh Sana'an in Attar's Speech of the Birds are the seekers who could pave the breath taking path and reach their Lord. The present article initially distinguishes the obstacles on mysticism and epic way by citing Shahnameh and Sheikh Sana'an's "Speech of the Birds" and then studies Aqabat (continuation) comparatively. In this research which mainly aims to show the difficulties for the seekers, the general achieved outcome is that the necessity of reaching mystic is to pass the troublesome paths and defiles. Although those ways may be similar in type and format, are common in nature and spirit.

Keywords: epic, Sheikh Sana'an, Rostam, ego, seeker, champion.